



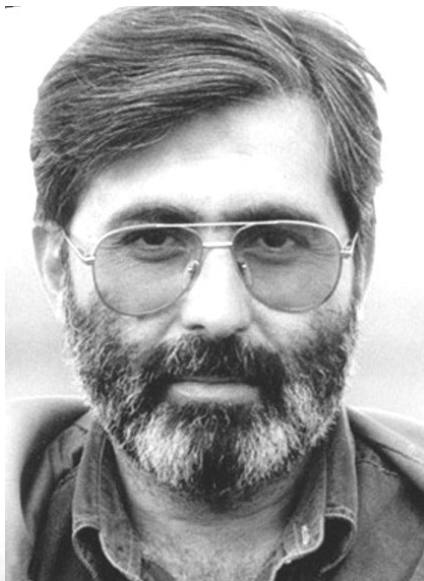
مرکز آسمان

ویژه‌نامه راهیان نور (بسیج دانشجویی کوثر نور، دانشگاه پیام نور شاهین شهر فروردین 1387)

بسم رب الشهداء

هنر آن است که بمیری پیش از آنکه بمیرانندی، مبدأ و منشأ حیات آناند که چنین مرده‌اند.

(سید شهیدان اهل قلم سید مرتضی آوینی)



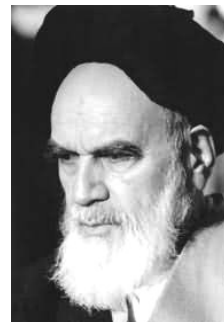
نگاهی به شهر بیندازید! عقل غربی سیطره یافته و وجود بشر را در دایره المعارف خویش معنا کرده است؛ بی دردی و لذت پرستی، توجیهی عقلایی یافته است و از میدانهای ورزش تا کلاس‌های دانشگاه، «رب النوع تمتع» است که پرستیده میشود و باز در این میان، بسیجی حزب... تنها و غریب است و با آن چوب زیر بغل و پای مصنوعی و دست فلج و چشم پلاستیکی و... موی کوتاه و محاسن و لباس ساده و فقیرانه و لبخند معصومانه، مظهری است از یک دوران سپری شده که با خونین شهر آغاز شد و در "الفجر ده" به پایان رسید و بعد از «مرصاد» از ظاهر اجتماع به باطن آن هجرت کرد و بیماردلان را در این غلط انداخت که «دیگر تمام شد!».

نه، نه فقط هیچ چیز تمام نشده است، که تاریخ فردا نیز از آن ماست. اما اینجا عالم ظاهر است و بسیجی عاشق، اهل باطن. و وقتی در میان مسجدی‌ها نیز عمومیت با ظاهر گریبان باشد، وای بر احوال دیگران! چه می‌گوییم؟ گاهی هست که آدم دلش می‌خواهد فارق از همه اعتباراتی که مصلحت اندیشی‌های عقلایی را ایجاد میکند، فقط حرف دلش را بزند و «حرف دل» یعنی آن حرفی که بیشتر از همه مستحق است تا آن را به حساب خود آدم بگذارند، چرا که وجه حقیقی هر کس، دل اوست. تو میتوانی مانع شوی از آنکه انعکاس احساسات در چهره‌ات ظاهر شود، اما در قلب... ممکن نیست. می‌گویند که خیال، رام نشدنی است؛ اما می‌شود: من می‌شناسم کسانی را که خیالشان مرکوب بالداری است که آنها را هر بار که اراده کنند به ملکوت می‌برد، اما نمی‌شناسم کسی را که بتواند جلوی انعکاس وجود خویش را در آینه قلبش بگیرد. قلب خلاصه وجود آدمی است؛ مجملی است از وجود تفصیلی آدمی که آنجا، بعد از مرگ، کتابی می‌شود منشور که خبر از وجود نهانی انسان می‌دهد؛ خیر از همان وجودی میدهد که از دیگران می‌پوشانیم. اینجا عالمی است که می‌توان دروغ گفت، اما آنجا عالمی است که نمی‌توان مانع از رسوایی شد... و این هم از خصوصیات همین عالم است که آدم برای آنکه حرف دلش را بزند باید این همه مقدمه بچیند و صغری و کبری بیاورد!

در عالم، رازی هست که جز به بهای خون فاش نمی‌شود.



خداوند تعالی به شما عنایت دارد



مطمئن باشید که مرکز قدرت که خدای تعالی است نسبت به شما عنایت دارد. قدرتهای دیگر پوشالی هستند، قدرت خداست که باقی است و خداست که وعده کرده است اگر نصرت دهید او را، او شما را پیروز میکند و شکی نیست که اکنون شما حق تعالی و کشور اسلامی و اسلام را نصرت می‌کنید.

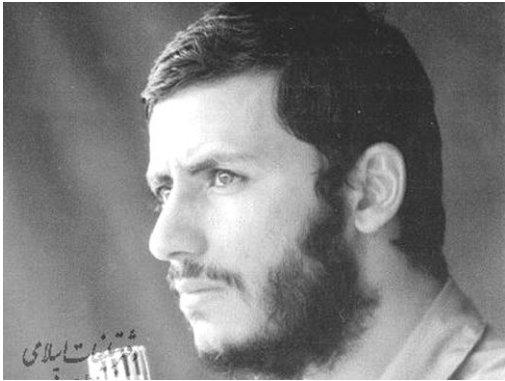
و آن روزی که انقلاب شروع شد ما هیچ نداشتیم، پیروزی ما با دست خالی بدست آمد و بحمد... تا بدین جا رسیده‌ایم که امروز مورد توجه تمام قدرتهای بزرگ هستیم و تمام قدرتها در این فکرند که با این انقلاب چگونه برخورد کنند.

مطمئن باشید از قدرتها کاری ساخته نیست، هیچ نگرانی به خودتان راه ندهید. شما جنود خدا هستید و پیروزید. آنهایی که در ابتدا حرکت خودشان را شروع کردند با طمأنینه قلبی شروع کردند و از هیچ ترسیدند. قدرت‌های بزرگ از آن جهتی که در شما هست که آن ایمان به خداست، خبر ندارند، لذا دائم می‌گویند: «ما دارای موشک هستیم». آنها دارای موشک هستند ولی ایمان ندارند. شما ایمان دارید. قلب‌هایتان با مبدأ نور و قدرت پیوند خورده است، پیوندی ناگسستنی، اما آنها این را نمی‌فهمند.

دیرگامیست که «شهیدان جنگ» در هفت توی رمز و رازی سترگ، خفته اند و آرامش ویرانگرشان، موج موج، درد و داغ را میهمان لحظه های صمیمی زندگی مان کرده است؛

"در من کسی است مرگ تو را مویه می کند دنیا تو را نفهمید؛ با آنکه با هزار آینه تابیدی!"

ابراهیم همت خاک پای شما بسیجی هاست:



محو سخنان حاج همت بودم که در صبحگاه لشگر با شور و هیجان حرکات خاص سر و دستش مشغول سخنرانی بود. مثل همیشه آنقدر صحبت های حاجی گیرا بود که کسی به کار دیگری نپردازد. سکوت همه جا را فرا گرفته بود و صدا فقط صدای حاج همت بود و گاهی صدای صلوات بچه ها. تو همین اوضاع صدای پیچ پچی توجه را به خود جلب کرد. صدای یکی از بسیجی های کم سن و سال لشگر بود که داشت با یکی از دوستانش صحبت میکرد. فرمانده دسته هر چه به این بسیجی تذکر داد که ساکت شود و به صحبت های فرمانده لشگر گوش کند، توجهی نمی کرد. شیطنتش گل کرده بود و مثلاً می خواست نشان بدهد که بچه بسیجی از فرمانده لشگرش نمی ترسد. خلاصه، فرمانده دسته یک برخوردی با این بسیجی کرد. سر و صداها کار خودش را کرد تا بالأخره حاج همت متوجه شد و صحبت هایش را قطع کرد و پرسید: برادر! اون جا چه خبره یک کم تحمل کنی زحمت رو کم می کنم. کسی از میان صفوف به طرف حاجی رفت و چیزی در گوشش گفت. حاجی سری تکان داد و رو به جمعیت کرد و خیلی محکم و قاطع گفت: آن برادری که باهاش برخورد شده بیاد جلو. بسیجی کم سن و سال شروع کرد سالانه سالانه به سمت جایگاه حرکت کردن. حاجی صدایش را بلندتر کرد: بدو برادر! بجنب. بسیجی جلوی جایگاه که رسید، حاجی محکم گفت: بشمار سه پوتین هایت را در بیار و بعد شروع کرد به شمردن. بسجی کمی جا خورد و سرش را به علامت تعجب به پهلو چرخاند. حاجی کمی تن صدایش را بلندتر کرد و گفت: بجنب برادر! پوتین هات. بسیجی خیلی آرام شروع به باز کردن بند پوتین هایش کرد. همه شاهد این صحنه بودند. بسیجی پوتین پای راستش را که از پا بیرون کشید، حاجی خم شد و دستش را دراز کرد و گفت: بده به من برادر! بسیجی یکه ای خورد و بی اختیار پوتین را به دست حاجی سپرد. حاجی لنگه پوتین را روی تریبون گذاشت و دست به کمرش برد و قمقمه اش را درآورد. در آن را باز کرد و آب آن را درون پوتین خالی کرد. همه حاج و واج مانده بودند که این دیگر چه جور تنبیهی است؟! حاجی انگار که حواسش به هیچ کجا نباشد، مشغول کار خودش بود و یکدفعه پوتین را بلند کرد و لبه آن را به دهان گذاشت و آب داخلش را نوشید و آن را دراز کرد به طرف بسیجی و خیلی آرام گفت: برو سر جای برادر! بسیجی که مثل آدم آهنی سر جایش خشکش زده بود پوتین را گرفت و حاجی هم بلند و طوری که همه بشنوند گفت: ابراهیم همت خاک پای همه شما بسیجی هاست. ابراهیم همت توی پوتین شما بسیجی ها آب میخوره، ابراهیم همت از همه شما التماس دعا داره. جوان بسیجی یکدفعه مثل برق گرفته ها دستش را بالا برد و فریاد زد: برای سلامتی فرمانده لشگر حق، صلوات و انفجار صلوات، محوطه صبحگاه را لرزاند.

حزب الله

امروز لفظ پاک «حزب الله»

گویا که در قاموس «روشنفکر» این قوم،

دشنام سختی است!

اما،

من خوب یادم هست

روزی که «روشنفکر»

در کافه های شهر پر آشوب

دور از هیاهوها

عرق می خورد

با جان فشانی های جانبازان «حزب الله»

تاریخ این ملت

ورق می خورد!



مرحوم سید حسن حسینی

چند اصطلاح جبهه‌ای!

خدایا مارو بکش

آن شب یکی از آن شبها بود؛ بنا شد از سمت راست یکی یکی دعا کنند، اولی گفت: «الهی حرامتان باشد...» بچه‌ها مانده بودند که شوخی است، جدی است، بقیه دارد یا ندارد. جواب بدهند یا ندهند؟ که اضافه کرد: «آتش جهنم را» و بعد همه گفتند الهی آمین. نوبت دومی بود، تأملی کرد و بعد دستش را به طرف آسمان گرفت و خیلی جدی گفت: «خدایا مارو بکش...» دوباره همه سکوت کردند و معطل ماندند که چه کنند و او اضافه کرد: «پدر و مادر مارو بکش» بچه‌ها بیشتر به فکر فرو رفتند، خصوصاً که این بار بیشتر صبر کرد، بعد که احساس کرد خوب توانسته بچه‌ها را سر کار بگذارد گفت: «تا ما را نیش نزنند»

-عکس حجله‌ای

عکس زیبا و با کیفیت برای وقت شهادت و قرار دادن آن در حجله‌های مرسوم در مراسم و سرگذر محله‌ها؛ عکسی که به قول بچه‌ها جان می‌داد برای بزرگ کردن و در حجله شهادت قرار دادن.

-غذای سه شماره

کباب؛ اشاره‌ای است به کوتاه و باریک بودن کباب در منطقه و حجم ناچیز آن که در چشم به هم زدنی غیب میشد، به فاصله سه شماره، سه و دو و یک گفتن!



-فک و فامیل‌های هاج

حشرات؛ پشه‌ها و مگس‌های سمجی که در نقاتی از جبهه و در فصلی از سال، به هیچ صورتی دست از سر رزمندگان بر نمی‌داشتند؛ پشه کلاه آهنی.

-گاز شرم‌آور

بوی تعفن؛ بوی بد ناشی از کثیف بودن بدن یا لباس، به خصوص جوراب و پایی که مدت مدیدی به خاطر دسترسی نداشتن به آب در شرایط خاص منطقه (مثل خطوط پدافندی) که بچه‌ها بیش از یک هفته امکان درآوردن جوراب و نظافت را نداشتند؛ در پوتین مانده بودن.

-گونی

لباس جبهه که بعضاً نامرغوب و گشاد و زمخت و بی‌رنگ و رو بود، البته نسبت به لباس منزل و شهر به اعتبار شرایط جنگ و اقتضای استفاده از آن.

-نماز بشمار سه

نمازی که با سه شماره، مثل خیلی از دستور العمل‌های نظامی دیگر که با سه شماره انجام میشود، باید خوانده می‌شد؛ مثل خوردن، خوابیدن، بیرون آمدن از سنگر، چاله گاز و هر موقعیت دیگر. از جمله نمازهای بشمار سه، نماز در خطوط پدافندی بود، جایی که نمازهایش به «نماز بی رکوع» معروف بود، چون ممکن بود به محض این که تکبیره الاحرام را گفتی، صدای سوت خمپاره شنیده شود، آن وقت بود که باید یک مرتبه از قیام به سجود می‌رفتی!

-کار خسته کن

رزمنده؛ کسی که با کار بی‌حد و حساب و قبول رنج و زحمت، کمر کار را می‌شکست و او را از رو می‌برد و در و صفش می‌گفتند: «بسیجی خستگی را خسته کرده است».

نام عملیات: فتح المبین

رمز: یا زهرا(س) تاریخ: 1361/1/2
محل: شوش و دزفول
خاک آزاد شده: 500 KM مربع.



تلفات دشمن: 25000 نفر کشته/زخمی
اسیر: 15000 نفر
هواپیما و هلی کوپتر: 16 فروند
تانک و نفربر: 360 دستگاه

نام عملیات: کربلای 5

رمز: یا زهرا(س) تاریخ: 65/10/19
محل: شلمچه
خاک آزاد شده: 150 کیلومتر مربع



تلفات دشمن: 100000 نفر کشته و زخمی
اسیر: 2500 نفر
هواپیما و هلی کوپتر: 87 فروند
تانک و نفربر: 700 دستگاه

نام عملیات: والفجر 8

رمز: یا زهرا(س) تاریخ: 64/11/20
محل: فاو خاک آزاد شده: 800KM مربع



تلفات دشمن: 35000 نفر کشته و زخمی
اسیر: 2500 نفر
هواپیما و هلی کوپتر: 85 فروند
تانک و نفربر: 600 دستگاه

شهید آوینی

اینکه تمدن غرب را مانند «گنون»، تمدن شیطانی بدانند، توسط غربی‌ها راحت‌تر تحمل میشود تا مثل شهید آوینی از چیستی آن سؤال شود. برای «گنون» مسأله آسان بود، گفت من به این عنصر شیطانی پشت میکنم، اما شهید آوینی در مورد این تمدن پرسید.

با کلیت تمدن غرب می‌شود مخالفت کرد ولی اگر بگویید ریشه این تمدن کجاست و از کجا آمده، آن موقع قضیه کمی سخت می‌شود. در مورد توسعه چه می‌شود گفت؟ می‌شود با توسعه مخالفت کرد. شهید آوینی با توسعه مخالفت نمی‌کرد، ولی می‌گفت می‌شود در علم و توسعه چون و چرا کرد. در مورد علم و تکنولوژی چه می‌شود گفت که اثر عملی غیر الهی نداشته باشد. عالم امروز، عالم تکنیک و سیانتیفیک است، او سؤال کرد که در این عالم چگونه می‌شود نفوذ کرد. و این فکری است که آسان تحمل نمی‌شود و خیلی‌ها برضدش قدهلم کردند.

شهید آوینی در کتبش می‌پرسد این علم چیست؟ مخالفش هم نیست. مگر می‌شود با ریاضیات و فیزیک و بیولوژی و پزشکی و... مخالفت کرد؟ می‌پرسد چیست؟ وقتی می‌پرسد چیست یعنی تمدن غرب مطلق نیست. و این حرفی است که غرب در برابرش سخت بر آشفته می‌شود و ایستادگی می‌کند.

سخن گفتن درباره سید شهیدان اهل قلم کاری دشوار است، حتی اکثر کسانی که با مطبوعات و مطالعه میانه خوبی دارند، او را تنها به فیلمساز بودن می‌شناسند و روایت فتح او.

درست است که روایت فتح، مجموعه‌ای بود که توانست حجاب تکنیک را خرق کند و در روح تکنیک و سینما نفوذ کرده و آن را تحت تسلط خود درآورد و فیلم اسلامی بسازد (به معنای واقعی کلمه)، چیزی که حتی یک مورد نیز در طی چندین سال، سینمای ما نتوانسته است آن را خلق کند؛

اما برای شناخت ابعاد دیگر روحی او، توجه شما را به نوشته مقام معظم رهبری جلب میکنم که بر روی قرآن اهدایی به خانواده شهید نوشته بودند:

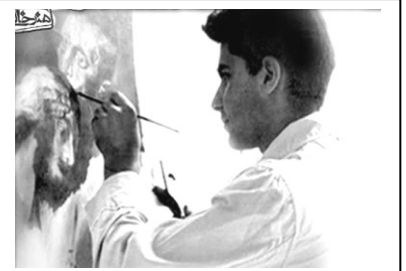
به یاد شهید عزیز، سید شهیدان اهل قلم.

باید توجه کرد که مقام رهبری نگفتند سید شهیدان مستند سازها، گرچه وی چنین مقامی را نیز دارا بود، اما مقام رهبری به سطح بالاتری از ابعاد روحی شهید اشاره دارند، که تحت مباحث مختلفی در مجله سوره آن زمان توسط شهید مطرح گردید.

انتشارات ساقی، کتب شهید را تحت عناوین زیر منتشر کرده است:

- 1- توسعه و مبانی تمدن غرب. 2-
- حلزونه‌های خانه به دوش. 3- آینه جادو در سه جلد (درباره ماهیت و کاربرد سینما و تصویر) 4- آغازی بر یک پایان. 5-
- رستاخیز جان. 6- فردایی دیگر. 7- فتح خون (روایت محرم) 8- نسیم حیات. 9-
- گنجینه آسمانی.

یکی از مهمترین مباحثی که آوینی مطرح میکند، پرسش فلسفی درباره امکان مواجهه با غرب است. که در کتاب توسعه و مبانی تمدن غرب آن را بیان میکند. خواندن این کتاب هم آسان است و هم مشکل؛ از آن جهت آسان است که کسی با اعتقاد و توانایی نوشتن و قدرت قلم، مطالب بسیار دشواری را کم و بیش قابل فهم و بیان کرده است. و مشکل از آن جهت که مطلب در ذات خود مشکل است و همنا شدن با آن آسان نیست.



در ادبیات و فلسفه نبوغی ویژه داشت.



زیر و بم گروهها و تیپ‌های مختلف مثل روشنفکرها، سیاستون، نویسنده‌ها و دیگران را میدانست، چون از دور و نزدیک با همه زیسته بود و کاملاً تجربه کرده بود.



شجاعت آوینی فقط به خاطر حضور در جبهه نبود، با شجاعت فکری مسائلی را مطرح می‌کرد که برای دیگران طرح دشوار بود.



شاید تنها کسی بود که در این انقلاب میتوانست در مقابل همه بایستد، چون اسرار همه را می‌دانست.



روایت‌ها روایت‌ها

خدمت به خانواده شهداء:

مقام معظم رهبری (مد ظله العالی) در دیدار از خانواده‌های شهداء، وارد منزل همسر شهیدی شدند که مریض بود و وضع خانه نابسامان بود. حضرت آیت ا... خامنه ای ضمن دستور به همراهان برای انتقال همسر مکرّم شهید به بیمارستان، خودشان در حیاط خانه را می بندند و به نظافت منزل مشغول می شوند.
راوی: حجت الاسلام حسین غفاری

شجاعت

نزدیک به چهل روز در خرمشهر مقاومت کردیم تا نگذاریم شهر به اشغال عراقی‌ها درآید. در این مدت آیت ا... خامنه‌ای با شجاعتی کم نظیر به مواضع دشمن بعثی یورش می‌برد، آرایش تانکهای آنان را به هم می‌زد و مانع پیشروی عراقی‌ها می‌شد. معظم له، گاه در گروههای 3 و 5 نفره، تا اعماق نیروهای دشمن پیش می‌رفتند و با شناسایی دقیق منطقه عملیاتی، اطلاعات نابی را بدست می‌آوردند تا هنگام ملاقات با امام خمینی (ره)، بهترین و جدیدترین اطلاعات را به ایشان بدهند.



راوی: حجت الاسلام ذوالنوری (فرمانده تیپ مستقل 83 امام صادق (ع))

راهنمایی با توجه به موقعیت

یکی از دوستان می‌گفت: یک روز که مقام معظم رهبری برای کوهپیمایی به کوههای اطراف تهرات رفته بودند، با دختر و پسر دانشجو برخورد می‌کنند که به لحاظ ظاهری وضع مناسبی نداشتند و تصور می‌کردند که آقا دستور دستگیری آنها را خواهند داد، ولی بر خلاف تصور آن دو، مقام رهبری با آنها احوال پرسی کردند و از شغل و فامیل بودن آنها سؤال کردند، پسر وقتی با خلق زیبای آقا مواجه شد، واقعیت را گفت که ما دوست هستیم، آقا ابتدا درباره ورزش و مزایای آن با آن دو صحبت کردند و بعد هم فرمودند: بد نیست صیغه محرمیتی در میان شما برقرار شود و شما با هم ازدواج کنید و به آنها پیشنهاد دادند که اگر مایل بودید، در فلان تاریخ بیایید، من آمادگی دارم که شخصاً عقد شما را بخوانم. آن دو خداحافظی کردند و طبق قرار همراه خانواده خود، محضر آقا رسیدند. آقا عقد آنها را جاری کردند و با برخورد کریمانه مقام معظم رهبری، این دو جوان تغییر مسیر دادند و آن دختر غیر محجبه، به یک دختر محجبه و آن پسر دانشجو به یک جوان مذهبی مبدل شدند.



راوی: آقای محمد امین نژاد (از کارمندان صدا و سیما)



دستاورد جنگ

دوران جنگ، دوران تجلی عشق بود و دوران جلوه فروشی عشاق، و سرّ این سخن را جز آنان که به غیب ایمان دارند و مقصد سفر حیات را می دانند، در نمی یابند.

دوستی شب عملیات با من می گفت: «کاش مدعیان، این حس غریب را در می یافتند، این وجد آسمانی را که گویی همه ذرات بدن انسان در سماعِ وصلی راز آمیز «عین لذت» شده اند؛ نه آن لذت که هر حیوان پوست داری که حواس پنجگانه اش از کارنیفتاده است حس می کند؛ «الذِّ لَذَاتِ را».. گفتم: «عزیز من! مدعیان را به خویشتن واگذار. خدا این حس را به هر کسی که نمی بخشد؛ توقیفی است و توفیقی، هر دو». او رفت و شهید شد و من وقتی بالای جنازه خون آلودش نشسته بودم، به یقین رسیدم که "شهداء از دست نمی روند، به دست می آیند".

وقتی کسی می انگارد هر چه را که نبینند و لمس نکنند باورکردنی نیست و از تو می پرسد: «دستاورد ما در جنگ چه بوده است؟» از کلمه دستاورد بدت نمی آید؟

من بدم می آید، گرچه کلمه که گناهی نکرده است. اما مگر همه چیز را باید به همین دستی بدهند که از این کتفِ گوشتی و استخوانی، بیرون زده است و به پنج انگشت بند بند ختم گشته است؟ «دستاورد» کلمه ای است که آدم را فریب می دهد. با کلمه «دستاورد» که نمی توان حقیقت را گفت. چه بگویی؟ بگویی: «بزرگترین دستاورد ما، انسانهایی بوده اند به نام بسیجی»؟

بسیجی که با شجاعت و توکل و عشق معنا می یابد.

می پرسد: «این شجاعت و توکل و عشق، به چه درد می خورد؟» هیچ! به درد دنیای دنیای داران نمی خورد، اما به کار آخرتِ عشاق می آید، که آنجاست دارِ حاکمیت جاودانهٔ عشاق.

- او جنگید ... من تماشا کردم ... و تو فرار کردی.
- او به اروند زد ... من توی کم عمق استخر شنا کردم ... و تو با اسکی روی آب، مزاحم خواب ماهی ها شدی.
- او ژ 3 دست گرفت ... من با تفنگ ساچمه ای پسرخاله ام حال کردم ... و تو با تفنگ شکاری ات به شکار بلدرچین رفتی.
- او مین گوجه ای خنثی کرد ... من با گوجه سبز، پینگ پنگ بازی کردم و تو بازی گلف را بردی.
- او با صدای آهنگران بزرگ شد من در حمام با صدای خودم صفا کردم و تو جدیدترین RAP ها را زمزمه کردی.
- او عکس چمران رو قاب گرفت من عکس گربه های ملوس رو از حاشیهٔ ناصر خسرو خریدم و تو PLAY BOY خود را ورق زدی.
- او در فکه تشنگی کشید من نی رو تو شکم ساندریس فرو کردم و تو لیمو ترش را در ماء الشعیر فشار دادی.
- او زخمی شد من نزدیک بود دلم بسوزد و تو جای نیش پشه را خاراندی.
- او شیمیایی شد من سرما خوردم و تو گلویت را صاف کردی.
- او لباس بیمارستان پوشید من جلو آینه پیراهن تازه ام را نگاه کردم و تو به دنبال مایو امریکایی میدان محسنی را زیر پا گذاشتی.
- او به اتاق عمل رفت من به اتاق پذیرایی رفتم و تو به اتاق بازرگانی رفتی که شیر خشک وارد کنی.
- او شهید شد من خواب ظهرم رو از دست دادم و تو دمر روی تخت افتادی و آروغ زدی.
- او به اقیانوسی از نور افتاد من زیر چراغ مدادی به تماشای ویتربین ایستادم و تو مه شکن بنزت را در تونل کندوان روشن کردی.
- او هنوز یک آرزوی بزرگ است من و تو؟

حرف آخر

ای شهید، ای آنکه بر کرانهٔ ازلی و ابدی وجود برنشسته ای، دستی بر آر و ما قبرستان نشینان عادات سخیف را نیز از این منجلاب بیرون کنش.